

تراژدی از منظر شوپنهاور و نیچه؛ حقیقت دیونیسوسی جهان^۱

صابر اکبری خضری^۲

۱- دیونیسوس^۳

غلبه شور و شیدایی / بی‌نظمی / بی‌قیدی / رهایی / مستی / جان‌مایه زندگی با همه تلخی‌ها و مصائبش / طبیعت / نیستی و ...

نیچه در بخش‌های ابتدایی زایش تراژدی داستانی اسطوره‌ای را از یونان باستان ذکر می‌کند که در آن حکایت تلاش‌های شاه میداس در جنگل برای شکار سیلنوس، همزاد دیونیسوس، روایت می‌شود. پس از سال‌ها تلاش، شاه میداس بالأخره سیلنوس را در جنگل به چنگ می‌آورد و از او این سؤال را می‌پرسد که خواستنی‌ترین و بهترین چیز در زندگی برای آدمی چیست. سیلنوس در ابتدا سکوتی گزنده اختیار می‌کند و در نهایت با فشارهایی که از سوی شاه میداس بر او وارد می‌شود، با خنده‌ای گستاخانه این گونه لب به سخن می‌گشاید که «آه، ای نژاد مصیبت‌زده فانی... چرا مرا وادار به بیان چیزی می‌کنید که به صلاح شماست هرگز آن را نشنوید؟ خواستنی‌ترین و بهترین چیز مطلقاً از دسترس شما خارج است: زاده نشدن، نبودن، هیچ بودن. اما در درجه دوم بهترین و خواستنی‌ترین چیز همانا... هر چه زودتر مُردن است.»

دیونیسوس را خداوند هراس، بی‌خویشی لذت‌بخش که از ژرفای وجود آدمی برمی‌خیزد، یگانگی انسان با طبیعت، یگانگی با خویشان و در اوج شادی فریاد وحشت سر دادن، از دست دادن چیزی که جبران‌ناپذیر است، باروری، شور و شوریدگی و سرمستی و کشت و زرع می‌دانند. از سوی دیگر، دیونیسوس ماهیت دوگانه‌ای دارد. خدایی که می‌آفریند و در عین حال ویرانگر است. خدایی که رنج و شادی را توأمان به آدمی ارزانی می‌کند. تولد مشقت‌بار، زندگی پر از حادثه، تکه‌تکه شدن، بار دیگر به دنیا آمدن، وجد و سرمستی را به آدمی ارزانی داشتن، به جهان مردگان سفر کردن و سپس صعود به آسمان و به ایزدان پیوستن. خدایی که می‌میرد و زنده می‌

^۱ این متن، حاصل تلفیق یکپارچه کردن نوشته‌های گوناگونی است که پیرامون تراژدی از منظر نیچه وجود دارد.

^۲ کارشناسی ارشد معارف اسلامی و فرهنگ و ارتباطات / mosafer.rezvan@gmail.com / تاریخ نگارش اولیه: اردیبهشت ۱۳۹۷

^۳ Dionysian

شود تا آدمیان را در دایره شادی و رنج بچرخاند و آن گاه رستگار کند. دیونیسوس، به قهرمان یگانه و تراژیک درام عظیم هستی بدل می‌شود و زندگی معنای خود را در شور و مرگ و حیات دوباره این خدا باز می‌یابد.

در «اراده معطوف به قدرت» نیچه واژه دیونیسوس را شادمانی در عین رنج می‌خواند؛ آری گویی به زندگی با همه هولناکی آن و می‌نویسد: «واژه دیونیسوس به این معناست: ترغیب به وحدت، نیل به فراسوی شخصیت، روزمرگی، جامعه، واقعیت، از میان گرداب ناپایداری، سرریز پرشور رنج به درون حالات تیره، اراده جاودانی از برای زاد و ولد، از برای باروری، از برای بازگشت با احساس وحدت ضروری آفرینش و ویرانی...» نیچه، دیونیسوس را نیروی پدیدارکننده واقعیت هستی می‌داند. این حقیقت، همانا در ژرفای خویش، هستی ناپایدار و اندوهناک بشری را برای ما تصویر می‌کند. «دیونیسوس، لحظه آگاهی از هستی دردناک ماست. آگاهی به وقوف مرگ است و وضع بی‌دوام خود.»

غلبه عنصر دیونیسوسی ما را رودرروی خطر وجد، بی‌خودی و آشفته‌گی قرار می‌دهد. ما حقیقت را در می‌یابیم و آن گاه برای تحمل این حقیقت به شور و شعفی درونی می‌پیونديم. تنها از طریق این بی‌خود شدن است که می‌توانیم بار سهمگین آگاهی را به دوش بکشیم. پرده پندار دریده می‌شود و آدمی گستاخانه، مرزهای قوانین موجود را در هم می‌شکند و تلاش می‌کند تا با طبیعت یگانه شود. درک دیونیسوسی از عالم به صورت طغیانی بر ضد زندگی و تنگناهای آن و نظم و فریب‌هایش جلوه‌گر می‌شود. دیونیسوس و آگاهی دیونیسوسی همچون آن شناخت عمیق و تلخ شوپنهاوری از تراژدی و معنای حیات است. جهان به این شکل که آدمی آن را درمی‌یابد در حد انتظارات آدمی نیست. در این رویارویی با حقیقت، زندگی رنگ می‌بازد. این درک که آدمی هر لحظه بر لبه پرتگاه نیستی گام می‌زند در او هراسی هولناک ایجاد می‌کند. این هراس، بازگوکننده این حقیقت است که نظم زندگی آدمی، فریبی بیش نیست و هر لحظه همه‌چیز می‌تواند تمام شود.

۲- آپولون^۴

سقراط / فرهنگ / هشیاری / هنر / توهمات / بدون آن حقیقت دیونیسوسی زندگی ما را نابود می‌کند. / نظم و به سامان بودن و خرد / عقلانیت / جهان ذهن و نظم و فهم

نیچه در زایش تراژدی، آپولون را این گونه معرفی می‌کند: «خداوند شادی رؤیاها، انرژی‌های خلاق و قدرت پیشگویی، پندار زیبایی جهان درونی خیال، مرز و تأکیدگذار بر حدودی که رؤیا نباید از آن فراتر رود، حکمت

^۴ Apollonian

پندار و مظهر تفرد و فردگرایی.» «... و آپولون یعنی ترغیب به خودکفایی کامل، به فرد شاخص، به هر آنچه ساده می‌کند، تمیز می‌دهد، نیرومند، روشن، غیر مبهم و شاخص می‌سازد، آزادی در زیر سایه قانون است.»

۳- تراژدی شوپنهاوری

شوپنهاور جهان و آدمی را تماماً محصول امری به نام اراده می‌دانست. این اراده نه در سطح خودآگاه، بلکه در سطحی کلی‌تر و عمیق‌تر جریان دارد. به زعم شوپنهاور، این نیرو که از مغز تا دست‌ها و میل به زندگی را می‌سازد، نیرویی کور و بی‌خرد است و در نهایت نشانگر این حقیقت که بر جهان امری معقول حاکم نیست و جهان مخلوق خرد الهی نمی‌باشد.^۵ اراده کور در جهانی غیر عقلانی سلطه‌گری می‌کند. بر این اساس است که شوپنهاور این نیرو را تماماً رنج‌آور و شر می‌داند و معتقد است که «تنها با عصیان بر ضد اراده است که می‌توان بر آن فائق آمد. با معکوس کردن مسیر اراده، با نفی آن از طریق وحدت کامل با دیگران در شفقت و زهد.»

شوپنهاور معتقد است، هنر نیز در جهت نفی همین اراده عمل می‌کند. هنرمند در دنیا به تعمق می‌پردازد. ماهیت آن را درک می‌کند و سپس ما را از مسیر نیازهای بی‌پایان و حرکت رنج‌آور و ناخوشایند زندگی جدا می‌کند و به خود می‌آورد و به آرامش می‌رساند. این عملی است که شاعر تراژیک، آن‌گاه که دست به خلق تراژدی می‌زند انجام می‌دهد. «تراژدی، ما را در برابر این نیروی کور و ویرانگر حفظ می‌کند. ما را به آرامش درونی و نوعی بی‌نیازی و دانایی می‌رساند. تراژدی، زندگی را که بر اساس اراده نابودگر شکل گرفته است طرد می‌کند. تراژدی به ما تسلیم و رضا می‌آموزد و اینکه نه تنها زندگی بلکه نفس اراده معطوف به زندگی را رها کنیم.»

بنابراین از منظر شوپنهاور، تراژدی در برابر زندگی که اساس آن بر نیروی مخرب اراده و خواهش استوار است، یک نیروی بازدارنده محسوب می‌شود. چراکه تراژدی، ما را آگاه می‌کند که این حیات ارضاکننده روح و روان ما نیست و از سوی دیگر نمی‌تواند وفاداری ما را به خود جلب کند. شوپنهاور وقتی واقعیت دیونیسوسی هستی را می‌یابد، زندگی را انکار و نفی می‌کند. این انکار زندگی، از سوی نیچه پذیرفته نمی‌شود.

^۵ این همان نیهیلیسم است. نیهیلیسم نتیجه بی‌غایتی است. نیهیلیسم باطل است و در مقابل آن حق. حق یعنی غایت دار دانستن جهان و باطل یعنی کور خواندن آن؛ حرکتی که رو به سوی ندارد. قرآن در وصف صاحبان خرد چنین می‌گوید: هنگامی که به آسمان‌ها و زمین می‌نگرند، می‌گویند: رینا ما خلقت هذا باطلا. پروردگارا، این‌ها را باطل خلق نکردی. پس حق، غایت‌باوری است و اساس نیهیلیسم، بی‌هدف دانستن هستی.

۴- تراژدی نیچه ای

«تراژدی رو به سوی حیات دارد. از مکرهای حیات است. وظیفه تراژدی این است که نگذارد آدمیان از سرنوشت تلخ و محتوم حیات براندازی که گرداگردشان را فراگرفته است کاملاً آگاه شوند و در همان حال نشاط زندگی را در ایشان تروتازه کند.» نیچه، این را در قالب تفکر دیونیسوسی می‌پذیرد اما همچون شوپنهاور به کناره‌گیری از جریان بی‌وقفه زندگی، رأی نمی‌دهد و با طرح ایده آپولونی از این حد فراتر می‌رود. دیونیسوس راه خود را از طریق آپولون ادامه می‌دهد. آپولون نیرویی است که بی‌کرانگی جهان هستی را به صورت قالب و شکل درمی‌آورد. تجسم خردپذیر من و پنهان کردن واقعیت نیز هست. شکل دادن به زندگی است و پنهان کردن وحشت ناشی از درک دیونیسوسی، از حقیقت در پس توهم و رؤیا.

تراژدی به یونانیان می‌آموخت تا به زندگی محتوم خویش همچنان عشق بورزند و از شعف دیونیسوسی و نظم و تعقل آپولونی، فرهنگی زنده، پویا، خلاق و جاودانه خلق کنند. تراژدی واقعیت انسانی و واقعیت طبیعی را به وحدتی آرمانی رساند. انسان از منظر تراژدی، طبیعت را از آن خود کرد. شوپنهاور تراژدی را از زندگی دور کرد و آدمی را رودرروی حیات قرار داد. با نیچه، تراژدی بار دیگر رو به زندگی آورد و انسان حیات را با همه تلخی و اندوهباری حقیقت آن پذیرفت و به آن عشق ورزید. تراژدی نه تنها درهای حیات را به روی زندگی نبست و آدمی را منزوی ساخت، بلکه زندگی را همچون وجودی یگانه معرفی و حقیقتی واحد از آدمی و هستی خلق کرد.

برای نجات زندگی، نباید به آسمان دیونیسوس عروج کنیم، باید در زمین آپولون بمانیم. نیچه می‌گوید هنر به وجود آمده است که مبادا حقیقت ما را بکشد. در اینجا هنر عنصر آپولونی و حقیقت عنصر دیونیسوسی است. ما از طریق این تعادل زندگی را باز می‌یابیم. نیچه معتقد است که هنر؛ «تقلید از واقعیت طبیعت نیست، بلکه مکمل طبیعت است. در کنار طبیعت گذاشته می‌شود تا بر آن چیره شود.» بنابراین تراژدی از نظر نیچه؛ «نه مبارزه و کشمکش قهرمان با سرنوشت و تقدیر است و نه، پیروی بر نظم اخلاقی جهان و نه صرفاً تخلیه و بیرون ریختن احساسات، تراژدی یک متمم و مکمل است. مکمل متافیزیکی واقعیت طبیعت است.»

در این دیدگاه، نیچه، دیونیسوس را به حقیقتی تلخ و هولناک پیوند می‌زند. به یک آگاهی عمیق که تاب آوردن آن بسیار دشوار است. می‌خواهیم ژرف‌ترین و مخوف‌ترین مگاک‌ها را با خوشایندترین پندارها پیوند بزنیم تا بر عمیق‌ترین حساسیت‌ها، در قبال رنج فایق شویم. پس تراژدی باید وحشتی را که در بطن هستی است به ما نشان دهد و از طرف دیگر، ما را وادارد با شور و اشتیاق به همین هستی و زندگی عشق بورزیم. تراژدی آری گفتن به

زندگی است. باید نخست حقیقتی برای آدمی مکشوف شود. تا آن گاه آدمی بتواند با ریختن این حقیقت بی کرانه در نظم، شکل و قالبی هنری آن را عینی و جاودان سازد. تا این نگاه به حقیقت وجود نداشته باشد، هنر شکل و معنای خاص خود را نخواهد گرفت. هنر محصول و سنتز میان احساس ژرف نگر و تعقل آرامش بخش است و این همه، برای آن است که با زندگی و طبیعت یگانه شود. در واقع از نظر نیچه هنر ایده آل همان است که در یونان باستان وجود داشت و آن هنر تراژیک بود، تراژدی یعنی حاصل تلفیق و تعامل و تعادل دو عنصر آپولونی و دیونیزوسی، یعنی ریختن حقیقت دیونیزوسی در قالب آپولونی.

۵- انحراف

تراژدی حاصل تعادل این دو نیروست. بدون نیروی توهم زای آپولون، حقیقت دیونیزوسی ما را نابود می کند. نیچه همچنین بر این نکته تأکید دارد که وجه دیونیزوسی بدون چاشنی آپولونی فاقد ساختاری شایسته برای به وجود آوردن هنری منسجم خواهد بود و وجه آپولونی نیز بدون چاشنی دیونیزوسی از شور و وجدی ضروری در بطن خویش بی نصیب خواهد ماند. تنها با محقق شدن تعادلی زیبا و ظریف، یعنی تعامل متقابل این نیروها است که شاهد ظهور هنری اصیل که همانا بازنماینده تراژدی واقعی یونانی است خواهیم بود.

اگر درک دیونیزوسی به تنهایی آدمی را ویران می کند، توجه یک سویه به نیروی آپولونی نیز، نه تنها موجب خاموشی شور و شغف خواستن حقیقت در انسان می شود، بلکه باعث تباهی تراژدی نیز می گردد. هرگاه تراژدی، تنها رو به سوی آپولون داشته باشد، خردگرایی و عقلانیتی خشک و استدلالی بر متن حاکم می شود و اسطوره ها توجیه عقلانی و ملال آوری پیدا می کنند و از سرچشمه های زایش و معنا تهی می شوند. به همین دلیل است که نیچه، سقراط را باعث تباهی تراژدی و فرهنگ دیونیزوسی جامعه یونانی می داند.

نیچه بیان می دارد که اضافه کردن اخلاق و عقل، تراژدی را از بنیان های اصلی خود دور می کند و آن تعادل استواری را که میان عناصر دیونیزوسی و آپولونی در آن شکل گرفته است، برهم می زند؛ سقراط تا آن اندازه بر منطق تأکید می کرد که ارزش اسطوره و رنج بردن را به حوزه های معارف بشری بسط و تقلیل داد. حاکم شدن آپولون به تنهایی، بر روح آدمی معنایش این است که انسان تنها به یاری توهم و فریب، خود را غرق زندگی روزمره کند و دیگر برای تعالی معنای وجود خود، دست به پیکار نزند. تمام این موارد، نیچه را به این نتیجه گیری می رساند که فرهنگ اروپایی از زمان سقراط تنها جلوه ای آپولونی داشته و از همین رو در سطحی نازل و ناسالم به حیات خود ادامه داده است.

۶- انتهای تراژدی

درام گویای یک چالش است. چالشی عمیق میان انسان و جهان. اساساً درام درست از لحظه‌ای که آدمی خود را در جهان حس می‌کند و موجودیت خود را به‌عنوان وجودی اندیشمند درمی‌یابد آغاز می‌شود. اندیشه، سرآغاز تقابل است و تقابل عنصر اصلی درام. وقتی آدم و حوا نخستین خودآگاهی یا اندیشه به خود را لمس می‌کنند، درام عظیم حیات بشری آغاز می‌شود.

قهرمان تراژیکِ درام یا همان شخصیت اول داستان، در تلاش است تا سرنوشت پرآشوب و نامتعادل (وجه دیونیسوسی هستی) خویش را تعادل و انتظام (وجه آپولونی هستی) ببخشد؛ هر چند در نهایت ناکام از دنیا می‌رود. نیچه چنین استنباط می‌کند که یک شخصیت دیونیسوسی در نهایت به این درک می‌رسد که اعمال او توان ایجاد تغییر در تعادل جاودانه موجود در هستی را ندارند، و همین حقیقت او را آنچنان دلزده و رنجور می‌سازد که توان انجام هرگونه عملی در کلیت آن از او سلب می‌شود.^۶

در نهایت نیچه تراژدی را امر دیونیسوسی می‌داند و دیونیسوس در نهایت بر امر آپولونی سلطه می‌یابد، باید گفت که این آواز دیونیزوسی است که سرانجام شنیده می‌شود و این درام دیونیزوس است که بر صحنه بزرگ جهان بازی می‌شود. کسی که یک بار حقیقت دیونیسوسی را لمس کرده است، دیگر توهم آپولونی را همچون کسی که با حقیقت بیگانه است، معنا نمی‌کند. او می‌داند که بر این صحنه بزرگ و پرزرق‌وبرق بازیگری بیش نیست و آنچه در اطراف او می‌گذرد همه توهمی است که آفریده شده است تا او را با نقش خود یگانه کند. تراژدی در نهایت، تماماً دیونیسوسی است.

سارتر، معتقد است که آدمی رخنه و شکافی است در جهان. آدمی می‌اندیشد و این آگاهی چیزی را به جهان اضافه می‌کند. بدون اندیشه، آدمی حیوانی هم‌بسته طبیعت است. تنها در آگاهی است که انسان از طبیعت جدا می‌شود و به موقعیت خود پی می‌برد. پاسکال معتقد است در نبردی که میان ما و جهان وجود دارد. حتی مرگ ما دیونیسوسی است. چرا که جهانی که ما را می‌کشد، بر عمل خود آگاهی ندارد، اما انسانی که می‌میرد، تماماً نابودی خود را درک می‌کند. این ادراک همان درام دیونیسوسی است. درام دیونیسوسی چیزی نیست جز تراژدی حضور آدمی در هستی و عشق ورزیدن به آن و به پایان رساندنش با همه شور و شعف و اندوهی که مرز نمی‌شناسد. چه کسی مصداق بارز این تراژدی است؟ همان کسی که آخرین نامه اش را دیونیسوس امضا کرد؛ نیچه. **...پایان**

^۶ هملت!